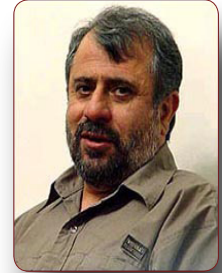


SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com

مونیسم، پلورالیسم و منشونیت انقلابی



مسن یوسفی اشکوری

شماره مقاله : ۱۰۰۱

تعداد صفحه : ۱۲

آفرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۴

www.shandel.org

موضوع : گروه‌های انقلابی ایران و بنیادهای معرفتیِ مذفِ "دگر"

مونیسم، پلورالیسم و خشونت انقلابی

در تمام انقلاب‌های دو قرن اخیر، پس از پیروزی همواره کسانی از انقلابیون با ادعای ظهور انحراف در مسیر انقلاب با حاکمیت مستقر پس از پیروزی نخستین به مخالفت و گاه به مقابله برخاسته و به گمان خود کوشیده‌اند تا انحراف را تصحیح کنند و آرمان‌ها و اهداف فراموش شده یا به انحراف کشیده شده را به متن نظام سیاسی انقلابی بازگردانند. در انقلاب‌های فرانسه، شوروی، چین، کوبا و الجزایر به شکل آشکار چنین پدیده‌ای رخ داده است. انقلاب ۱۳۵۷) نیز از این قاعده مستثنا نبوده است.

بررسی واقع‌بینانه و عملی این پدیده‌ها عام یکی از مباحث و بایسته‌های مهم جامعه‌شناختی تمام انقلاب‌ها است و تحلیل درست آن می‌تواند حقایق عبرت‌آموزی را برای نسل امروز (به ویژه انقلابی اندیشان) آشکار کند. اکنون و در این مجال اندک سر آن نداریم که به این موضوع بپردازیم. آنچه در این نوشتار مورد نظر است، پرسش از مبنای معرفتی اختلافات درونی در اردوگاه انقلابیون ایران است.

در مقام توضیح باید گفت که اولاً در ایران نیز از همان روز ۲۲ بهمن ۵۷ (و حتی پیش از آن و بطور مشخص موضع‌گیری علنی گروه فرقان در پاییز سال ۱۳۵۷ و پس از کنفرانس گوادالوپ) کسانی مدعی آشکار شدن انحراف در روند انقلاب اسلامی ایران شدند و بعدها این مدعا آشکارتر و گسترده‌تر ادامه پیدا کرد و هنوز آشکار و پنهان مورد بحث و گفت است. ثانیاً حتی اگر این مدعا را نادرست بدانیم یا آن را انکار کنیم، یک امر غیر قابل انکار است و آن اینکه در انقلاب ایران و در ذیل حاکمیت سیاسی "جمهوری اسلامی ایران" مبتنی بر تئوکراسی و حاکمیت ولایت مطلقه فقیه و چیرگی انحصاری روحانیان بر تمام امور و مقدرات کشور، اختلاف‌های شدیدی پدید آمده است و هنوز هم ادامه دارد.

در این میان به هر حال بین دو جبهه حاکمیت و حاکمان از یک‌سو و طیف گسترده مخالفان و معارضان سیاسی یا نظامی از سوی دیگر، جدال‌ها و برخوردهای خشونت‌بار و گاه خونینی به وجود آمده است. طبیعی است که هر طرف خود را مُحق و راست‌کردار و وفادار به انقلاب می‌شمارد و طرف مقابل

را منحرف و ضد انقلابی و لاجرم خائن می‌داند. قطعاً ریشه‌یابی و تحلیل و بررسی همه‌جانبه این رویارویی‌ها و حوادث پدید آمده، محتاج توجه و بررسی مسائلی فکری، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی رهبران انقلاب و مبارزان انقلابی اسلامی یا غیر اسلامی دههٔ چهل و پنجاه و در سطح کلان‌تر تحقیق عمیق در تاریخ تحولات ایران معاصر و نیز ضرورت‌های عصر انقلاب و پس از آن است.

بی‌گمان ویژگی‌های شخصی و به اصطلاح خصلتی رهبران انقلاب و انقلابیون اثر گذار و مدیران آغازین جمهوری اسلامی، ایدئولوژی‌های انقلابیون و سازمان‌های انقلابی و چریکی اعم از روحانی، مذهبی، مارکسیستی و ملی، اشتباهات و شتاب‌زدگی‌های غالباً صادقانه و جاهلانهٔ افراد و گروه‌ها، دخالت‌ها و دسیسه‌های خارجی و... در جدال‌ها و کشمکش‌های دوران پس از انقلاب، نقش مهمی داشته است.

گرچه من بر این باورم که انگیزه‌های شخصی و تمایلات خودکامانه و انحصارطلبی‌های جناحی و بانندی، عامل بنیادین و مهم در کشمکش‌های ناموجه دههٔ شصت است، که آسیب‌های فراوان و جبران‌ناپذیری بر انقلاب، مردم و حتی اشخاص و جریان‌های درگیر وارد آورده است؛ اما بی‌گمان بنیادهای معرفتی و به اصطلاح ایدئولوژیک اشخاص و احزاب و گروه‌های درگیر نیز سهم قابل توجهی در برخوردها و خشونت‌ها و رفتارهای نامعقول و غیر قابل دفاع داشته است. سؤال این است که آن بنیادهای معرفتی چه بوده است؟

می‌توان پرسش را این‌گونه نیز تقریر کرد که چه مبانی معرفتی و اعتقادی موجب شد تا پس از انقلاب، بسیاری از انقلابیون به رفتار خشونت‌آمیز و خودکامانه متوسل شوند و به حذف دگراندیشان روی بیاورند؟ آیا پیش‌گامان انقلاب و مبارزه اساساً به آزادی، عدالت، دموکراسی و حاکمیت ملی و مردمی باور نداشتند و در مقابل، آگاهانه مدافع نظام استبدادی و آمریت فردی از بالا بودند؟

تا آنجا که اسناد و منابع مکتوب گواهی می‌دهد، تقریباً تمام شخصیت‌های اثرگذار و سازمان‌های انقلابی و احزاب سیاسی کم‌وبیش معتقد و مدافع نظام دموکراتیک و حتی پارلماناریسم بودند و حداقل در آرمان بلند آزادی و عدالت و دموکراسی هم‌نوا و همراه و هماهنگ بودند. شعارهای عصر انقلاب و دغدغه‌های رهبری و رهبران نیز به صراحت از آن آرمان‌ها و اهداف سخن می‌گوید. تا آنجا که به حوزه معرفت و اندیشه مربوط است، قطعاً یکی از عوامل

اختلافاتِ بعدی، تفسیرها و تعبیرهای مختلف و متنوع از شعارهای آزادی خواهانه و دموکرات منّشانه و عدالت جویانه بود و دیگر، سطحی بودن و نگاهِ شکلی و فرمالیسمِ رایج در دههٔ چهل و پنجاهِ اغلبِ روشنفکران و انقلابیونِ جوان و به ویژه روحانیونِ سیاسی و مبارز نسبت به شعارهای موردِ بحث بوده است. اما به نظر می‌رسد که بنیادهای عمیق‌تر معرفتی در بطنِ افکار و ایدئولوژی‌ها و شعارهای انقلابیونِ دموکرات وجود داشته است که موجبِ سوءِ تفاهمات یا تفاسیرِ مختلف و متضاد از شعارها و هدف‌های مطرح شده گردیده و در نتیجه کشمکش‌ها و جدال‌هایی خشن و خونین پدید آورده است. یکی از این بنیادها، ارتباطِ "مونیسم" یا "پلورالیسم" با رفتارهای مستبدانه و خشونت‌آمیز و سرکوب‌گر به اصطلاح انقلابی است.

"مونیسم"، یکتاگرایی و سامان‌دهی فکری و ایدئولوژیک و طراحی سیستم و نظام اجتماعی و سیاسی حولِ فکر و اندیشه و اصلی واحد است. به عبارتی، نگاه به جهان و هستی با باور به آنتولوژی وحدت‌گرایانه، مونیسم گفته می‌شود. "پلورالیسم" در مقابل، کثرت‌گرایی و چندگانه‌نگری معرفتی به عالم و آدم است که لاجرم در حوزهٔ سیاست و جامعه و حکومت و در قلمرو حکمتِ عملی، به نظامی متفاوت و در واقع پلورال و کثرت‌گرا و دموکراتیک منجر می‌شود.

در مونیسم یک اصلِ بنیادین حاکم است و کثرت‌ها یا انکار می‌شود یا مجازی دانسته می‌شود یا در پرتو اصلِ حاکم و واحد، موردِ تفسیر و تحلیل و توجیه قرار می‌گیرد. گفته می‌شود در این تفکر و آنتولوژی، گفتارهای مونولوگ پدید می‌آید و ایدئولوژی‌های واحد و سلطه‌گرا خلق می‌شود و در نظام اجتماعی و سیاسی، آمریت یک سویه و از بالا اعمال می‌شود و اقتدارگرایی رسمیت می‌یابد و در نتیجه کثرت‌گرایی و پلورالیسم معرفتی یا سیاسی و رفتار دموکراتیک، یا مطرود و نادرست شمرده می‌شود یا تا آنجا تحمل می‌شود که وحدتِ عام و آمریت و اقتدار و مرجعیتِ از بالا را به خطر نیفکند. حال آنکه در پلورالیسم معرفتی چنین نیست و در واقع عکسِ مونیسم و نگاهِ مونیستی رخ می‌دهد.

براساسِ این تمایزگذاری بینِ دو نوع آنتولوژی، ادعا می‌شود تا زمانی که هستی‌شناسی ما مونولوگ است، دیالوگ، تفاهم، آزادی به معنای مدرنِ کلمه، عدالت به معنای جدیدِ آن، دموکراسی و ملت - دولت (nation state) پدید نمی‌آید و اگر شکلی از دموکراسی و جامعهٔ سیاسی شبه‌مدرن تأسیس شود،

نوزاد ناقص الخلقه خواهد بود و دیر یا زود می‌میرد و در صورت ادامه حیات نیز جز رنج و دردسر و آشفتگی ثمری نخواهد داشت.

در تحلیل این رویکرد گفته می‌شود که در غرب نیز روند آنتولوژی مونیستی به تدریج سست شده و در عصر جدید و پس از عصر روشنگری جای خود را به پلورالیسم و کثرت‌گرایی معرفتی داده و اختیار، اراده و حق انتخاب آدمی محور قرار گرفته و حول محور این نگاه جدید به عالم و آدم (به ویژه اومانیسیم)، مفاهیمی چون آزادی و عدالت و دموکراسی و حق حاکمیت ملی مهم شده و مقبولیت عام یافته است.

از نگاه دیگر نیز به این موضوع توجه می‌شود و آن تبدیل دیدگاه کل‌گرا به جزء‌گرا در غرب جدید است.

می‌دانیم در قرون وسطا، نگاه کل‌نگر و تا حدودی انتزاعی و ایده‌آلیستی افلاطونی حاکم بود و همین امر موجب شد تا علوم و فنون و آزادی و دموکراسی یونانی و حقوق رومی قدیم، محو و حداقل ضعیف شوند و عصر تاریکی رقم بخورد. اما از فرانسویس بیکن به بعد، کل‌نگری به جزء‌نگری و قیاس‌بینی به استقراء اندیشی و در حوزه سیاست و جامعه، استبداد مذهبی و آمریت سیاسی به آزادی فکری و تساهل و مدارای دینی و دموکراسی و حکومت ملی تبدیل شد. در واقع، پلورالیسم جای مونیسم را گرفت و کثرت‌گرایی اصل بنیادین آنتولوژی‌ها و ایدئولوژی‌ها و سیاست‌ها و نظامات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی شد.

اخیراً نیز کسانی چون "جان هیک" مسأله مهم "پلورالیسم دینی" را به معنای حقانیت مساوی ادیان طرح و تبلیغ می‌کنند و چنین می‌اندیشند که اعتقاد به مونیسم مذهبی یعنی اعتقاد به حقانیت مطلق و حتی نسبی یک دین و باطل شمردن ادیان دیگر، نه ممکن است و قابل اثبات و نه مفید؛ چرا که با هر نوع پلورالیسم و آزادی و اختیار و دموکراسی مغایرت دارد. از این منظر باور به توحید خداوند و تکیه انحصاری به یکتاپرستی و یکتاگرایی نیز مولد مونیسم و انحصارطلبی و تأسیس جامعه‌ای بر بنیاد قدرت پرستی و اقتدارگرایی و استبداد می‌شود و دیگر جایی برای آزادی و تکثر اجتماعی و عقیدتی و ایدئولوژیک و سیاسی نخواهد بود.

مدافعان این نظر در مقابل، شرک و چند خدایی را منشاء کثرت‌گرایی و دموکراسی می‌شمارند و می‌گویند کثرت‌گرایی مذهبی یونان و روم، دموکراسی و دولت - شهرها را پدید آورد و مونیسم مذهبی شرق باستان (از جمله ایران) فردپرستی و خودکامگی و الوهیت شاه را در پی آورد و آن اندیشه شاه - خدایی را تبدیل به موبد - شاهی عصر ساسانی کرد.

آنچه گفته شد، تقریباً اجمالی اصل مدعای مونیسم و تفاوت آن با پلورالیسم در حوزه معرفتی و هستی‌شناسی (آنتولوژی) و پی‌آمدهای التزامی و انضمامی دو نگرش هستی‌شناسانه بود که عمدتاً برگرفته از کتاب "افسون زدگی جدید - هویت چهل تکه و تفکر سیار" اثر آقای دکتر شایگان و به ویژه نقد و بررسی آرای ایشان در کتاب "مونیسم یا پلورالیسم" اثر آقای دکتر بیژن عبدالکریمی است. البته به برخی نظریات دیگر از جمله کل‌گرایی و جزء‌گرایی یا ارتباط توحید و شرک به استبداد و دموکراسی نیز که به نوعی مؤید آن نظریه بود اشارتی رفت.

اکنون در مقام داوری و بحث و مناقشه درباره این آراء نیستیم و فقط می‌توانیم بگوییم پلورالیسم بدون مونیسم و به عبارتی کثرت بدون وحدت به لحاظ بنیادی و منطقی ناممکن است و لذا نظریه مختار اینجانب، همان مدعای فیلسوفان اسلامی است که "وحدت در عین کثرت" و جمع این دو نه تنها ممکن است که الزامی است. در این صورت یکتاگرایی الزاماً به استبداد نمی‌انجامد، همان‌گونه که پلورالیسم معرفتی یا مذهبی نیز الزاماً به کثرت‌گرایی و دموکراسی و آزادی منتهی نخواهد شد؛ چرا که اولاً، تفاسیر این اصول می‌تواند به گونه‌ای باشد که به شکل انضمامی به پی‌آمدهای متفاوت منجر شود و ثانیاً، همین دیدگاه‌های کلی و عام احتمالاً دارای ابعاد شناخته و ناشناخته‌ای است که به تدریج آشکار می‌شوند و در آن صورت ممکن است سیمای دیگری از مونیسم یا پلورالیسم به نمایش بگذارند و به فرجامی دیگر بینجامد. ثالثاً، تجلی عینی و عملی یک نظریه فلسفی یا یک عقیده و اصل مذهبی، نیازمند علل و عوامل و زمینه‌های متعدد و پیچیده‌ای است و آن زمینه‌ها و عوامل فرعی یا اصلی ممکن است سرنوشت دیگری (حتی سرنوشت و فرجام متضادی) رقم زنند. اما نمی‌توان انکار کرد که نظریه مونیستی و یکتاگرایی (توحید مذهبی) استعداد و آمادگی بیش‌تری برای فردگرایی و استبداد فردی یا طبقاتی یا نژادی و سست کردن فکر پلورالیستی و نفی نظام اجتماعی کثرت‌گرا و طرد اندیشه و عمل دموکراتیک دارد تا آنتولوژی پلورالیستی و البته

تعیّن تاریخی نیز گواه آن است. حال می‌خواهم با تکیه بر پیش فرض یاد شده و تأیید آمادگی بیش‌تر مونیسم برای استبداد و خشونت فکری و مذهبی و سیاسی و حتی نظامی در قیاس با هستی‌شناسی پلورالیستی، اشارتی بکنم به زمینه‌های معرفتی شخصیت‌ها و به‌ویژه گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی و چریکی فعال در دهه‌های چهل و پنجاه و اثرگذار در پیروزی انقلاب، حول دو آنتولوژی مونیسم و پلورالیسم.

واقعیت این است که انقلاب، یک مفهوم و پدیده مدرن است که بر آمده از اندیشه بنیادین "تغییر" در عصر جدید می‌باشد. شاید این جمله معروف مارکس که فلسفه تا حال در فکر تفسیر جهان بود و اکنون باید در پی تغییر جهان باشد، به خوبی معنا و غایت فکر تحول‌خواهی و تفسیرطلبی و حتی مفهوم "پیشرفت" را در روزگار پس از عصر روشن‌گری و انقلاب صنعتی عیان کند.

از آنجا که انقلاب و انقلابی‌گری در متن و بطن مدرنیته به شکلی با حقوق طبیعی و آزادی و حقوق بشر آمیخته است، در انقلاب‌های معاصر اروپایی نوعی کثرت‌گرایی و دفاع از حقوق فرد دیده می‌شود. برای مثال؛ در اوج خشونت‌های انقلابی و فعالیت گیتوین در میدان کنکوردر پاریس در سال ۱۷۸۹ نخستین اعلامیه حقوق بشر نوشته و منتشر شده. البته بعدها اساساً انقلابی‌گری منتفی می‌شود و از این‌رو سوسیالیسم و مارکسیسم انقلابی در غرب از رهبری انقلابی باز می‌ماند؛ اما در مشرق زمین و در سرزمین‌های شرقی با پیشینه چند هزار ساله از اندیشه وحدت‌گرایانه و خودکامگی و آمریت سیاسی، اندیشه انقلاب مدرن با افکار و آداب و خلق و خوی سنتی خاص این نواحی آمیخته و خشونت انقلابی تند و یک‌بُعدی و آمرانه و استبدادی از درون آن زاده می‌شود.

در ایران، از عصر فتح‌علی‌شاه و به‌طور روشن در طی جنگ‌های ایران و روس، اندیشه انقلاب به مثابه یک جنبش رادیکال برای تغییر ساختاری و برانداختن نظام اجتماعی کهنه و فرسوده و ناتوان و جان‌شینی یک سیستم اجتماعی، سیاسی، علمی، فرهنگی و اقتصادی نوین و ملهم از الگوهای مدنی جدید غربی پدید آمد و پس از آن رشد کرد و در یک روند فزاینده، انقلاب مشروطیت را پدید آورد. ناکامی مشروطیت در تحقق اهداف بنیادین خود از یک سو و وقوع جنگ جهانی اول و ظهور هرج و مرج و ملوک‌طوایفی از سوی دیگر، فکر انقلابی را تقویت کرد. اگر به ادبیات و به‌ویژه اشعار شاعران

عصر جنگ‌های ایران و روس تا حدود سال ۱۳۰۵ توجه کنیم، به روشنی می‌بینیم که بسیاری از ن خواهان و دردمندان وطن به شکل روزافزونی در آرزوی واژگونی نظام عقب‌مانده و فاسد و ظالم حاکم و استقرار یک نظام جدید و مبتنی بر عدالت و ترقی و پیشرفت هستند و در این راه از خشونت و جنگ و برپا کردن طناب دار برای ستمگران و خائنان به وطن ابا ندارند. مقالات، مطبوعات، شب‌نامه‌ها، اشعار و حتی کتاب‌ها در این دوره پُر است از این زبان و بیان و رویکرد تند انقلابی. به‌ویژه عده‌ای از روشنفکران ایرانی مهاجر و مقیم در برلین در سال‌های جنگ جهانی اول و پس از آن صراحتاً از ضرورت استقرار یک حکومت استبدادی اما تحول‌خواه و معتقد به نوسازی سخن می‌گویند.

اندیشه انقلاب در ایران معاصر، از چند آبخور فکری و معرفتی قدیم و جدید سیراب شده است :

۱. فکر مدرن غربی : مبنی بر نوسازی جامعه از طریق تغییر ساختاری و انقلابی حول آرمان انقلاب فرانسه (آزادی، برادری و برابری یا حریت، اخوت، مساوات) به‌ویژه در عصر ناصری و پس از آن و کامیابی برخی از دولت‌های اروپایی در مدرنیزاسیون جامعه (از جمله بیسمارک در آلمان) الگوی مناسبی برای تحول خواهان انقلابی ایران بود. موفقیت آتاتورک در همسایگی ایران نیز برای شاه وقت ایران (رضاشاه) و اکثر روشنفکران نوگرای چپ و راست ایران در آن روزگار الهام‌بخش بود. حتی مشروطه‌خواهی چون آیت‌الله نایینی در جمع عالمان دین و نیز سلیمان میرزا اسکندری از گروه چپ‌های سوسیالیست به استقبال رضاشاه رفتند و نوسازی ساختاری ایران را در سایه نظام استبدادی جستند.

۲. نفوذ و رسوخ اندیشه چپ مارکسیستی و سوسیالیستی در ایران : افزون بر اثرپذیری مستقیم تحول خواهان ایران از ایدئولوژی‌های مختلف چپ اروپایی، به‌طور مشخص ایرانیان عدالت‌خواه و نوگرا از رواج فکر انقلابی چپ روسیه بسیار اثر پذیرفتند. روسیه در همسایگی ایران بود. از اوایل سده بیستم اندیشه چپ انقلابی در این کشور گسترش یافت و پس از قیام ۱۹۰۵ عمق یافت و در سال ۱۹۱۷ نظام انقلابی، و در واقع امپراتوری نوین، تحت عنوان "اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی" استقرار یافت. تشکیل حزب "همت" باکو و در پی آن ظهور "اجتماعیون - عامیون" (سوسیال - دموکرات‌ها) در ایران به گسترش فکر چپ انقلابی کمک کرد. پیروزی انقلاب شوروی، این اثرپذیری را کامل کرد. پس از آن با تشکیل گروه ۵۳ نفر و حزب توده، چپ

در ایران تقویت شد. در دههٔ چهل و پنجاه انقلابیونِ چپ و مارکسیستِ روسی و چینی و کوبایی با قهرمانی‌ها و نیز آموزشِ ایدئولوژیکِ فکرِ مارکسیستی در میانِ جوانان، جریانِ فکریِ انقلابی را به اوج رساندند.

۳. سیاسی شدنِ بخشی از روحانیون و مسلمانان: با جنگ‌های ایران و روس و ورودِ شماری از مجتهدانِ ایران و عراق، فکرِ سیاسی و جهادی در عده‌ای از روحانیون پدید آمد و پس از آن توسعه پیدا کرد و در جریانِ مشروطیت اوج گرفت و کامیاب نیز شد. هرچند پس از آن بارِ دیگر روحانیان از سیاست فاصله گرفتند و چند دهه را عموماً دور از سیاست گذراندند، اما در دههٔ چهل و پنجاه با ظهورِ رهبرِ روحانی سازش‌ناپذیر و انقلابی، یعنی آیت‌الله‌خمينی، بارِ دیگر حوزه‌های علمیه و غالبِ روحانیون واردِ کارزارِ سیاسی شدند و سرانجام با پیروزیِ انقلابِ اسلامی ۵۷، روحانیتِ شیعی ایران در جایگاهی استثنایی قرار گرفت و برای نخستین‌بار موفق به تأسیسِ حکومتِ دینی - روحانی شد. منابعِ فکری و ایدئولوژیکِ روحانیانِ انقلابی عبارت است از:

الف) سنتِ سیاسیِ دیرینِ شیعی که به‌ویژه دکتر شریعتی با هنرمندیِ تمام آن را احیا کرد.

ب) اندیشهٔ نوینِ انقلابیِ غربی که از کانالِ روحانیانِ مشروطه‌خواه (خراسانی، نایینی، طباطبایی و بهبهانی) و دیگر روشنفکران به روحانیانِ متأخر انتقال پیدا کرد.

پ) رواجِ افکارِ چپِ مارکسیستی که از طُرُقِ مختلف و غالباً غیرمستقیم (از جمله چریک‌های مسلمان) به روحانیانِ انقلابی (به‌ویژه طلابِ جوان) راه یافت؛ به‌ویژه ادبیاتِ چپ در محافلِ مذهبیِ انقلابی بسیار اثرگذار بود.

اگر از ظواهر و لایه‌های زیرینِ شعارها و ایدئولوژی‌های مذهبی یا مارکسیستی عبور کنیم و به مبانیِ زیرینِ توجه کنیم، به نظر می‌رسد فکرِ مشترکِ تمام اندیشه‌های انقلابی نوعی مونیسم بوده است؛ یعنی عموم انقلابیون در ذهن و طرحِ آرمانی و یوتوپیکِ خود، نظامِ اجتماعیِ عدالت‌محوری را در نظر داشتند که از یک ساختارِ طولی و هرمی برخوردار است؛ هرمی که در رأسِ آن رهبرِ انقلابی تحتِ عنوانِ پیشوا یا گروهِ پیشتاز یا سازمان و تشکیلات

انقلابی قرار داشت و توده‌ها را به انقلاب می‌خواند و انقلاب را به پیروزی می‌رساند و آنگاه نظام انقلابی را مستقر می‌کرد و در سایه چنین نظامی (حداقل تا مدتی) آرمان‌های انقلاب (عدالت، آزادی، نفي استثمار، طرد استثمار، ریشه‌کنی استبداد وابسته و...) و حاکمیت خلق در یک روند تند و رادیکال و معطوف به تغییر ساختارها محقق می‌شد.

الگوی رهبری، همان تئوری "حزب پیشتاز" لنین بود که گاه "سانترالیسم دموکراتیک" خوانده می‌شد؛ یعنی رهبری متمرکز اما دموکراتیک. در این تفکر و در شرایط انقلابی و حکومت برآمده از انقلاب، دموکراسی پارلمانی و مشارکت سیاسی توده‌ها و تشکیل احزاب و انتخابات و مراجعه به آرای عمومی جایی نداشت. در این دیدگاه مشارکت خلقی است، اما به شکل توده‌ای و پوپولیستی آن. قرار بود که حزب پیشتاز و حکومت انقلابی، عدالت را تحقق بخشد و توده‌ها را برای گذر از مرحله گذار و ورود به عصر دموکراسی مستقیم آماده کند و به تعبیر شریعتی "دموکراسی راس‌ها" را تبدیل به "دموکراسی رای‌ها" کند. در واقع هدف اصلی همان رهایی مردم و آزادی خلق از اسارت استثمار و امپریالیسم و استبداد طبقاتی بود و ابزار و شیوه مهم نبود و لذا به هر شکل ممکن و از هر راه آسان‌تر و کوتاه‌تر می‌بایست به هدف رسید. "هدف وسیله را توجیه می‌کند" در بطن چنین اندیشه‌ای زاده شد. گرچه بسیاری (از جمله دین‌داران) بارها این سخن را محکوم کرده و آن را نادرست و ضد اسلامی دانسته‌اند، اما خود در عمل اکثراً چنین کرده‌اند و می‌کنند.

چنان‌که گفته شد، مونیسم، هم ریشه در سنت کهن شرقی و ایرانی دارد و هم برآمده از بخشی از دست‌آوردهای مدرنیته و عصر مدرن غرب است. زروانی‌اندیشی روزگاران بسیار کهن ایرانی و سپس اندیشه یکتامحوری نخستین زرتشتی و سپس توحید اسلامی و به‌ویژه تصوف و عرفان تاریخی ایرانی - اسلامی در مقابل با عوامل بینشی و خصلتی و اجتماعی و سیاسی دیگر به گونه‌ای رقم خورد که نظام‌های دینی - استبدادی ساسانی و صفوی و قاجاری و پهلوی متعین شدند و در نظام ولایی و آمرانه "هرمی شکل" خود، تکرر و دگراندیشی را به رسمیت نشناخته و در عمل نظام مونیستی خداسالار و "موبد - شاهی" جای پلورالیسم را تنگ کرد. به عبارتی، فکر یکتامحوری کهن شرقی - ایرانی با توحید اسلامی توأم شد و آنگاه اندیشه وحدت وجودی تند صوفیانه بر آن افزوده گشت. در سده اخیر، مونیسم فلسفی و سیاسی مارکسیسم غربی و شرقی نیز با آن پیوند خورد و البته همراه با مقتضیات و

ضرورت‌های اجتماعی و تاریخی دیگر نوعی از انقلابی‌گری و در نهایت رفتار انقلابی ویژه را پدید آورد که در دوران پس از انقلاب دیدیم و می‌بینیم.

واقعیت این است که فقط یک گروه نبودند که در سپیده دم انقلاب، اندیشه انحصارطلبانه و تمرکزگرایانه داشتند و خود را محور انقلاب و رهبر نظام انقلابی می‌دیدند و هر نوع پلورالیسم را نفی کرده و از همه اطاعت می‌خواستند، بلکه انقلابیون چپ و راست و مذهبی و غیرمذهبی با شدت و ضعف عموماً چنین بودند. "اندیشه حذف" اندیشه بنیادی و رایج اغلب گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و انقلابی عصر انقلاب بود و البته هنوز هم به شکل پنهان‌تر و ضعیف‌تری وجود دارد.

همه به یاد داریم که در سالیان نخست پس از انقلاب، "قاطعیت" شعار عام و فراگیری بود که مردمان و گروه‌ها از مسؤولان می‌خواستند و چنان‌که در عمل می‌دیدیم، قاطعیت نیز غالباً به معنای حذف مخالف و دگراندیش و گاه قاتلیت و محو دشمن بود. البته این نوع قاطعیت پیش از این در انقلاب فرانسه و شوروی و چین و کوبا و الجزایر و عراق و سوریه و مصر و... اعمال شده بود و الگوی انقلابیون ایران شمرده می‌شد.

به لحاظ معرفتی، اندیشه بنیادین و مشترک تمام گروه‌های انقلابی عصر انقلاب - مذهبی و غیرمذهبی - همان آنتولوژی و ایدئولوژی هرمی مونیستی انقلابی بود که در اندیشه اسلام انقلابی روحانی از حاکمیت الله آغاز می‌شد و به پیامبر منتقل می‌شد و پس از آن به امامان منصوب و منصوص و در نهایت حاکمیت انتصابی و الهی به فقیهان و نواب عام امام غایب می‌رسید و مردمان فقط می‌بایست ولی و نایب را کشف کنند و با رأی و بیعت خود نیابت عامه را به نیابت خاصه تبدیل کنند و به عبارتی به مشروعیت آسمانی قدرت، جامعه مقبولیت و تعین بیوشانند.

در ایدئولوژی چپ مارکسیستی نیز ماتریالیسم تاریخی و دترمینیسم به مثابه خدا، ولایت خود را به رهبری حزب پیشتاز و سازمان انقلابی می‌دهد و خلق‌ها چاره‌ای جز اطاعت مطلق از رهبری خلقی ندارند و پیش از پیروزی و پس از آن باید "استبداد پرولتاریا" را گردن نهند تا از اسارت استبداد بورژوازی و سرمایه‌داری و استثمار طبقاتی و امپریالیسم جهانی نجات پیدا کنند. در این مونیسم، جای کثرت‌گرایی فکری و سیاسی و حزبی و حاکمیت ملی و دموکراسی و دگراندیشی کجاست؟

بنابراین از چنان تفکری، همان اعمال و رفتاری دیده می‌شود که دیدیم و همان حذف‌ها و خشونت‌هایی پدید می‌آید که آمد. اندیشه واحد و همانند، به رفتار همانند منتهی می‌شود، هر چند تحت عناوین مختلف باشد و حتی اگر از جهات دیگر - تحت عنوان با خدایی و بی‌خدایی یا چپ و راست یا مذهبی و لامذهب - با هم به معارضة برخیزند. اصولاً هر اندیشه انحصارگرا و معتقد به حذف، دیگری (غیر) را تحمل نمی‌کند و اگر این دیگری، خود نیز، مونیست و معتقد به حذف باشد، رقیب خطرناک شمرده خواهد شد و هرگز تحمل نمی‌شود. اصولاً دو انحصارطلب که هر کدام خود را محق و حق کامل و مخالف را باطل مطلق می‌شمارد، هرگز نمی‌توانند با هم کنار بیایند و در نهایت یکی باید به هر قیمتی کنار برود تا جا کاملاً برای رقیب باز شود. شاید داستان مونیسم و پلورالیسم همان جمله معروف سعدی باشد که: "هفت درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند".

واپسین کلام این‌که اولاً، به تأکید باید گفت که تمام رفتار و حوادث و جدال‌های انقلابی پس از انقلاب ایران (مانند دیگر انقلاب‌ها) را نمی‌توان فقط به تفکر و معرفت و ایدئولوژی نسبت داد و بلکه شاید بتوان گفت عوامل دیگر از جمله ضرورت‌ها و به‌ویژه جاه‌طلبی‌ها و انگیزه‌های شخصی، سهم مهم‌تری داشته‌اند و ثانیاً؛ تحلیل عامل معرفت در خشونت‌های انقلابی و حتی افکار پلورالیستی و دموکرات هرگز بدان معنا نیست که انقلابیون اساساً و ایدئولوژیک‌مان، اعتقادی به دموکراسی و آزادی نداشته‌اند و برای همیشه آن را نفی می‌کرده‌اند، تا آن‌جا که اطلاع دارم و آثار مکتوب نیز نشان می‌دهد، روشنفکران انقلابی و حتی سازمان‌های چریکی و نظریه‌پردازان انقلابی، عموماً دموکراسی را باور داشتند و مدعی بودند برای تحقق رهایی خلق از هر نوع استبدادی مبارزه می‌کنند، اما اشکالات دیگر (از جمله اندیشه مونیستی یک‌بُعدی و ادعای رهبری انحصاری خلق و خود را نوک پیکان تکامل دیدن و اشتباهات استراتژیک و...) سبب شد که رفتارهای ضد دموکراتیک و خشن از آنان سرزند و به حذف دیگران اقدام کنند. از لغزش‌های معرفتی و استراتژیک دیگر این بود که بسیاری توجه نداشتند که شیوه رسیدن به عدالت و آزادی به اندازه هدف مهم و اثرگذار است و لذا نمی‌توان با شیوه‌های استبدادی و حذف به دموکراسی و عدالت رسید.